

داستان نحوی و کشتیان (مثنوی)

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

داستان های مثنوی

با نشر روان

مهدی سیاح زاده

داستان نحوی و کشتیان

برگرفته از کتاب « پیمانۀ و دانۀ »

مهدی سیاح زاده

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - ۳ جلد - ۱۳۸۷ (۲۰۰۸)

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - ۶ جلد - ۱۳۹۶ (۲۰۱۷)

انتشارات مهر اندیش - تهران - چاپ سوم - ۱۳۹۷ (۲۰۱۵)

زین همه انواع دانش روز مرگ

دانش فقر است ساز راه و برگ

۲۸۳۴/۱

داستان نحوی و کشتیان

(دفتر اول - از بیت ۲۸۳۵)

شخصی که علم نحو را به خوبی می دانست در کشتی نشسته بود. او که بسیار خودستا بود از کشتیان پرسید: تو چیزی از علم نحو می دانی؟ کشتیان پاسخ داد: نه. نحوی خودپرست با غرور گفت: پس نصف عُمرت بر فنا است. کشتیان از این سخن تند و تیز سخت آزرده خاطر شد. اما به روی خود نیامورد و جوابی نداد. چیزی نگذشت که طوفان، کشتی را در گردابی انداخت. در چنین حالی، کشتیان از آن مرد خود بین پرسید: تو شنا کردن بلدی؟ نحوی پاسخ داد: نه. کشتیان هم فوراً گفت: پس تمام عُمرت بر فنا است، چون ما در گرداب افتاده ایم و کشتی در حال غرق شدن است.

آن یکی نحوی^۱ به کشتی در نشست

رو به کشتیان نهاد آن خودپرست

^۱ - نحوی: کسی که علم نحو خوانده است. علم نحو، علمی است که در خصوص اعراب (زیر و زیر و پیش) و قواعد درست خواندن و درست نوشتن کلمات عرب بحث می کند. علم صرف در زمینه ی افعال در زبان عرب گفتگو می کند.

گفت: هیچ از نحو خواندی؟ گفت: لا^۱
گفت: نیم عمر تو شد در فنا
دل شکسته گشت کشتیان ز تاب^۲
لیک آن دم کرد خاموش از جواب
باد، کشتی را به گردابی فکند
گفت کشتیان بدان نحوی، بلند:
هیچ دانی آشنا کردن^۳؟ بگو
گفت: نی، ای خوش جواب خوبرو
گفت: کُلِّ عُمَرَتِ ای نحوی فناست
ز آن که کشتی، غرق این گرداب هاست
۲۸۳۵/۱

شرح مختصر نمادها و رمزها

این داستان تقریباً در پایان داستان بلند «اعرابی و خلیفه» آمده است. آنجا که مرد اعرابی سبوی آب را به دربانان قصر خلیفه داد و آنان آن آب شور و تلخ را به گرمی و با روی خوش پذیرفتند و به خلیفه رساندند. چرا خدمتگذاران

^۱ - لا: نه.

^۲ - کشتیان از این سخن پُر تاب و سخت نحوی دل شکسته شد.

^۳ - آشنا کردن: شنا کردن.

آن پادشاه این چنین مهربان بودند؟ زیرا که سرور و خلیفه، که شاهنشاه جان و بی وطن است، این گونه بود. این کدام پادشاهی است که صاحب جان ما و بی وطن (لامکان) است؟ تردیدی نیست که منظور خدا است.

مولوی این جا می گوید: هر مستخدم و یا شاگرد و طلبه ای، همان خلق و خوئی را می گیرد که ارباب و یا استادش ارائه می دهد. (همانند دربانان خلیفه ی) و بعد بسیاری از تخصص های مربوط به عصر خود را ذکر می کند و می گوید: هر شاگرد و محصلی در هر رشته از علوم، به همان رشته دل بستگی پیدا می کند و آن را بهترین می داند:

پیش استاد اصولی هم اصول

خواند آن شاگرد چُست با حصول^۱

پیش استاد فقیه، آن فقه^۲ خوان

فقه خواند، نی اصول اندر بیان

باز استادی که او نحوی بود

^۱ - علم اصول: در اصل ریشه ها، پایه ها، بنیاد ها، قواعد و قوانین است. در دین اسلام علوم شرعی است که از چهار اصل «کتاب، سنت، اجماع و قیاس» تشکیل می شود. اصول دین در نزد مسلمانان عبارت از اصولی است که دین اسلام بر آن است و آن سه اصل توحید، نبوت و معاد است. در مذهب شیعه دو اصل عدل و امامت نیز هست. (فرهنگ عمید)

^۲ - فقه: در اصل دانستن و فهمیدن است اما در دین علم به احکام شرع است. (فرهنگ عمید)

جان شاگردش از او نحوی شود
باز استادی که او مَحَو رَه است
جان شاگردش از او مَحَو شَه است^۱

۲۸۳۰/۱

وسرانجام حرف دل خود را در یک بیت این گونه

بیان می کند:

زین همه انواع دانش روز مرگ
دانش فقر است ساز راه و برگ

۲۸۳۴/۱

اگر همه ی دانش های این جهان را بدانی، ولی
فروتنی (دانش فقر) ذاتی، (نه تظاهر و مردم فریبی) نداشته
باشی، هیچگاه کار خدایی نکرده ای. تنها «دانش فقر» است
که می تواند در آخرت به داد تو برسد. علمی که کبر و غرور
و خودبینی در انسان پدید آورد، جاهل پرور است. مولوی
برای این که این بحث را بهتر شرح دهد، در اینجا داستان
نحوی و کشتیبان را نقل می کند.

در این داستان، مولوی با طنزگزننده ای عالمان خودبین
و متکبر را تازیانه می زند. اینجا، کسی به حد و سواس در زمینه

^۱ - هم چنین استادی است که در طریقت، محو جمال حق شده است و مرید او
نیز محو سلطان حقیقت می گردد.

اعراب لغت دقت دارد و علم را وسیله ی خودنمایی و برتری طلبی خود قرار داده است. باید توجه داشت که مولوی در مثنوی اغلب اینگونه عالمان را به مسخره می گیرد و به آن ها می تازد. اما این موضوع نباید سوء تفاهمی پدید بیاورد که مولوی با علم و دانش مخالف است. بهیچوجه این طور نیست. او علم را یکی از عالی ترین فضایل انسانی می داند:

خاتَم مُلک سلیمان است علم^۱
جمله عالم صورت و جان است علم
آدمی را زین هنر بیچاره کرد
خلق دریا ها و خلق کوه و دشت^۲
زو پلنگ شیر، ترسان همچو موش
زو نهنگ بحر در صفرا و جوش
زو پری و دیو، ساحل ها گرفت
هر یکی در جای پنهان، جا گرفت

۱۰۳۰/۱

^۱ - خاتم: انگشتری. می گویند حضرت سلیمان انگشتری ای داشت که در آن اسم اعظم خدا نوشته شده بود و همه ی قدرت و شکوه او از همان انگشتری سرچشمه می گرفت. روایت شده است که دیو، انگشتری او را ربود و به اعتبار آن جای سلیمان را گرفت و سلیمان آواره ی بیابان شد. تا این که به کار ماهیگیری پرداخت و روزی انگشتری خود را که دیو به دریا انداخته بود در شکم ماهی ای یافت و دوباره به همان شکوه و جلال سابق بازگشت.

^۲ - همین هنر (علم) آدمی، مخلوقات دریا و کوه و دشت (جانوران) را بیچاره کرد و سبب شد که انسان بر آنان برتری داشته باشد.

می بینید که علم نزد مولانا تا چه حد ارزشمند است. مولوی دانشمندانی را که هدفشان بطور اعم، سعادت انسان است می ستاید و آن ها را «اهل دل» می نامد. اما او دانشمندانی را سرزنش می کند که از علم بجای تعالی و تکامل انسان های دیگر، برای پروراندن «من» خود بهره می گیرند. نام این دسته از دانشمندان را «اهل تن» گذارده است:

علم های اهل دل حَمَّالشان

علم های اهل تن اَحْمالشان^۱

علم چون بر دل زند یاری شود

علم چون بر تن زند باری شود^۲

۳۴۴۶/۱

این قبیل علما، بجای این خودستایی ها، اگر خود را وقف خلائق کنند، و در حقیقت محو حضرت حق شوند، به سعادت ابدی خواهند رسید. این است که می گوید:

^۱ - احمال: جمع حمل به معنی بار. علم هایی که از درون انسان ها، بدون هیچ واسطه ای سرمی کشد و ظهور می یابد، حمل عالم هستند. یعنی دانشمند بر آن ها سوار است. اما دانش برای عالمانی که علم اکتسابی دارند و آن را فقط برای امور دنیایی به کار می گیرند، باری است بر پشت او و در واقع عالم، حمل آن علم است.

^۲ - دانش هایی که از دل برخیزد، یار و مددکار انسان می شود اما علم هایی که از تن برخیزد (گرفتاران شهوت و میل و آرزو) مانند باری بر پشت دانشمند سنگینی می کند.

داستان نحوی و کشتیبان (مثنوی)

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

مَحْو^۱ می باید، نه نَحْو اینجا، بدان
گر تو مَحْوی، بی خطر در آب ران
آب دریا مُرده را بر سر نهد
وَر بود زنده ز دریا کی رَهَد
چون بُمردی تو ز اوصاف بشر
بحر اسرارَت نهد بر فرق سر

۲۸۴۱/۱

^۱ - مَحْو، از نظر عارفان، از بین بردن همه ی ماهیتی است که فرد با آن شخصیت می یابد. و نیز از بین بردن آن ارزش هایی است که جامعه به انسان تحمیل کرده است. مَحْو، سه مرحله دارد. اول از بین بردن تمام صفات بد و رفتار و کردار مذموم در خود است. این مرحله با آن که تا حدودی دشوار است و نیاز به سعی دارد، نسبت به مراحل دوم و سوم، زیاد سخت نیست. مرحله ی دوم، از بین بردن همه ی صفات بد و خوب در انسان است. یعنی در عارف وجودی نمی ماند که بگویند خوب و یا بد است. زیرا توجه ی او در این مرحله به سوی حضرت حق است. و در مرحله ی سوم، مَحْو کامل در ذات پروردگار و فنا شدن در او است.